

اجمال و تفصیل در مثنوی مولوی

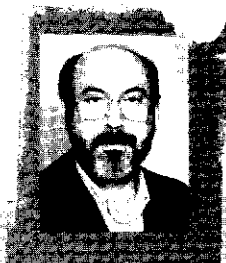
چکیده

از جای جای مثنوی برمی آید که مولوی آن را در حضور عده‌ای محدود از یاران محرم خود به نظم در آورده و متناسب با احوال مستمعان، کلام خود را به اجمال و گاه به تفصیل کشانده است. خستگی مستمعان، بیگانه شدن زمان، رسیدن وقت خوردن غذا و حضور نامحرم در مجلس، از مواردی است که باعث شده تا مولوی سخن را به اجمال بیان کند، و بر عکس، عواملی چون، جز جرّار کلام، از خود بی خودی گوینده و جذبه‌ی حضور حسام‌الدین، مولوی را به تفصیل‌گویی و ادامه‌ی سخن واداشته است.

حاضر در مجلس سروده‌ها را می‌نوشتند و یا گوش می‌دادند. «گاه اتفاق می‌افتاده در ضمن ادامه‌ی مجالس مثنوی که در مواردی در شب‌ها دایر می‌شده است، بعضی از یاران و مستمعان به علت خستگی، احياناً به خواب می‌رفته‌اند و از توجه به دقایق بیان گوینده غافل می‌مانده‌اند. درحالی‌که مولوی تنبیه و جلب توجه آن‌ها را لازم می‌دیده است» اما از طرفی چون خستگی را در چهره‌ی آن‌ها مشاهده می‌کرده و حوصله و فهم آن‌ها را تنگ و نارسا می‌دیده است، شرایط را مساعد برای شرح و تفصیل ندانسته و به بهانه‌ی آن‌ها که وقت

در این مقاله با وجود باورمان بر این قول که: «بی‌تردید مولوی طرح آگاهانه و مبتنی بر منطقی از پیش سنجیده برای سرودن مثنوی درنینداخته است تا بتوان اصول و قواعد آن را به آسانی کشف کرد و توضیح داد» برآنیم تا به نمونه‌هایی از موارد گرایش مولوی به اجمال و تفصیل در سرودن مثنوی اشاره کنیم:

الف: موارد گرایش مولوی به اجمال^۱
مولانا معمولاً در مجالس و عظ‌گونه‌ی خود به نظم مثنوی می‌پرداخت. بدین گونه که مولوی می‌سرود و یاران و مستمعان



عطاءالله رشیدی فرد

اجمال، تفصیل، مثنوی، مجلس و عظ
مستمع

بی گاه گشته است، برای رعایت حال مستمع از تفصیل مطلب عذر خواسته و به عمد آن را کوتاه کرده است. به عنوان مثال در دفتر چهارم در ادامه‌ی «قصه‌ی دعوت رحمت، بلقیس را» برای توضیح قانع شدن آدمی به دنیا و حرص او در طلب و غفلت او از دولت روحانیان تمثیلی را می‌آورد که با این بیت شروع می‌شود:

آن سگی در کو گدای کور دید
حمله می‌آورد و دلکش می‌دید

(دفتر ۴، بیت ۱۰۴۵)

در ضمن این تمثیل آن گونه که شیوه‌ی خاص اوست نکته‌ها و موضوعات اخلاقی و عرفانی دیگری را مطرح می‌کند، اما یکباره متوجه خواب آلودگی مستمعان می‌شود و سخن را کوتاه می‌کند:

مستمع خفته ست کوته کن خطاب

ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب

(دفتر ۴، بیت ۱۰۹۴)

گاهی هم مجالس نظم مثنوی در روز برگزار می‌شده و تا عصر ادامه می‌یافته است. در این هنگام مولوی، خود، متوجه بی‌گاه شدن زمان شده، از ادامه‌ی تفصیل سر باز می‌زند. «در حکایت» نمودن جبرئیل خود را به مصطفی (ص) که با این ابیات شروع می‌شود:

مصطفی می‌گفت پیش جبرئیل

که چنان که صورت تو ست ای خلیل

مر مرا بنما تو محسوس آشکار

تا ببینم مر تو را نظاره دار

(دفتر ۴، بیت ۵۶ و ۲۷۵۵)

در ادامه‌ی سخن گوینده، خود به

بی‌گاه شدن زمان متوجه می‌شود و می‌گوید:

وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

ای که عصرت عصر را آگاه کن

(دفتر ۴، بیت ۳۸۱۸)

گاهی هم در هنگام تقریر و املا‌ی مثنوی برای حاضران غذا می‌آورده‌اند. خوردن غذا، جریان کلام گوینده را قطع می‌کرده و جوشش فکری وی را می‌کاسته و او را به ایجاز و اجمال می‌کشانده است:

دوش دیگر لون این می‌داد دست

لقمه‌ی چندی در آمد ره بیست

(دفتر اول، بیت ۱۹۶۰)

و یا:

ای درینا لقمه‌ای دو خورده شد

جوشش فکرت از آن آفسرده شد

(دفتر اول، بیت ۳۹۸۹)

و یا:

دوش چیزی خورده‌ام ورنی تمام

دادمی در دست فهم تو تمام

(دفتر سوم، بیت ۲۵۱۳)

«در مواردی هم قسمتی از بحث را به گونه‌ای تلقی می‌کند که باید از ناهلان دریغ داشت و خود را در تفصیل و تفسیر آن گونه اسرار، مجاز نمی‌داند و آن را منسوب به آنچه ورای خواست و اراده‌ی خود او و ناشی از اشارت غیبیان و صاحب مرکزان است، می‌داند»:

من تمام این نیارم گفت از آن

متع می‌آید ز صاحب مرکزان

(دفتر اول، بیت ۱۶۸۰)

«پاره‌ای اوقات هم بدان سبب که گویی

غیرت حق را مانع از افشای اسرار می‌یابد از شرح و تفصیل مطلب خودداری می‌کند:

کرده‌ی من شرح این بس جان‌فزا

گر نبودی غیرت و رشک خدا

(دفتر ۴، بیت ۱۲۸۲)

و در این حال چنان احساس می‌کند که گویی صدها خموش بی‌نفس از اندرون وی دست بر لب می‌نهند و او را دعوت به سکوت می‌کنند:

ز اندرونم صد خموش خوش نفس

دست بر لب می‌نهد یعنی که بس

(دفتر ۴، بیت ۲۰۶۱)

«در بعضی موارد هم از ترس آن که میبادا افراد کج فهم از کلام وی برداشت نادرست داشته باشند و برخلاف نظر و خواست گوینده سخن را تأویل و تفسیر کنند، کلام را کوتاه می‌کند و بر زبان نمی‌آورد»:

شرح این را گفتمی من از مری

لیک ترسم تا نلفزد خاطر ی

نکته‌ها چون تیغ پولاد است تیز

گر نداری تو سپر، واپس گریز

پیش این الماس بی اسپر میا

کز بریدن تیغ را نبود حیا

زین سبب من تیغ را کردم غلاف

تا که کز خوانی نخواند برخلاف

(دفتر اول، بیت ۶۹۰-۳)

ب- گرایش مولوی به تفصیل:

مولوی در سرودن مثنوی به یقین از آثار پیشینیان خود به خصوص سنایی و عطار بهره‌ها برده است، اما حاصل کار او در نهایت بی‌آن‌که رنگ و بوی تقلید داشته



باید آن را تمام کند:

قصه‌ی شاه و امیران و حسد
بر غلام خاص و سلطان خرد
دور ماند از جرّار کلام
باز باید گشت و کرد آن را تمام

(دفتر دوم، بیت ۶۲-۱۵۶۱)

همین جرّار کلام یا به تعبیر دیگر تسلسل افکار و تداعی معانی، مهم‌ترین عامل به تفصیل کشاندن کلام مولاناست و با آن که مولوی خود از آن شکایت دارد اما تا آخرین اوراق مثنوی از آن رها نشده است.

برای دست یافتن به نمونه‌هایی از این تسلسل افکار و تداعی معانی در مثنوی احتیاج به جست‌وجو و کنکاش نیست. هر جای آن را باز کنیم نمونه‌ای را خواهیم یافت. از این نمونه است داستان «پادشاه جهود که به علت تعصب، نصرانیان را می‌کشت» (دفتر اول از بیت ۳۳۵ به بعد). یکی دیگر از عواملی که کلام مولانا را به تفصیل می‌کشاند گفت‌وگوهای طولانی‌ای است که بین شخصیت‌های

باشد ویژگی‌های منحصر به خود را کسب کرده است. اثر او از جهت شیوه‌ی پرداخت و بیان، در مقایسه با آثار مشابه قبل و بعد آن در ادب فارسی بی‌بدیل مانده است. یکی از بارزترین این ویژگی‌ها، آن است که مولوی هنگام بیان یک داستان یا حکایت، سنت مرسوم را که مبتنی بر رعایت ترتیب حوادث حکایت و عدم انحراف از آن است برهم می‌زند، به گونه‌ای که گاه در بیان یک داستان دریچه‌ای می‌گشاید تا به موضوع دیگری بپردازد و باز از آن موضوع به موضوع دیگر، تا جایی که گاه از حکایتی آغاز کرده است به علت قصه در قصه آوردن و فوران افکار و معانی درونی متنوع، آن قدر دور می‌شود که خواننده یا شنونده، آغاز حکایت را فراموش می‌کند. در چنین مواردی مولوی خود به یاد می‌آورد داستانی را که آغاز کرده و بی‌انجام رها نموده و شنونده را در انتظار گذاشته است و باید که آن را تمام کند و این همه را ناشی از جرّار کلام می‌داند. به عنوان مثال قصه‌ی «حسد کردن حسّم بر غلام خاص» را که در دفتر دوم از بیت ۱۰۴۷ به بعد آغاز می‌شود به علت همان جرّار کلام ناتمام رها می‌کند تا این که در بیت ۱۵۶۱ به یاد می‌آورد که

داستان‌ها رد و بدل می‌شود.^۳ مولوی برای بیان مقاصد عرفانی، فلسفی و اخلاقی خود غالباً حکایت‌هایی را به کار می‌گیرد که از آثار تاریخی، ادبی و عرفانی قبل از خود اخذ شده‌اند، اما وی با توجه به شیوه‌ی خاص خود با طرح گفت‌وگوهایی که بین شخصیت‌های حکایت‌ها پی می‌افکند، در نهایت حکایتی را ارائه می‌دهد که در مقایسه با حکایت مأخذ بسیار متفاوت است. حکایت مولوی ضمن این که از طراوت و سرزندگی بیش‌تری برخوردار است مفصل‌تر هم هست. داستان شیر و نخجیران (دفتر اول، بیت ۹۰۰ به بعد) شاهد مثال مناسبی برای ادعای فوق است. مأخذ این داستان حکایتی است که در کلیله و دمنه باب الاسد و الشور آمده است و به قول شادروان فروزانفر: «قصه‌ای است ساده و بسیط که جز بعضی آرایش‌های لفظی و صنعت‌های دبیرانه و استشهاد به چند شعر

تازی و پارسی و مقداری پند و اندرز و مثل و حکایت، هیچ نوع ترکیب و فزونی مطلب در آن راه نیافته است ولی در تقریر و نقل مولانا این قصه موضوع طرح مسائل مهم عرفانی و فلسفی از قبیل توکل و کسب و تأثیر قضا و قدر و... قرار گرفته است.^۲ که همه‌ی این موارد در خلال گفت و گوهای شخصیت‌های داستان مطرح می‌شوند. البته که این شگرد نمی‌تواند بی ارتباط با جرّار کلام باشد.

غیر از این‌ها، از دیگر مواردی که مولوی به تفصیل گویی می‌پردازد و سخنانی را که درخور فهم هرکس نیست، بر زبان می‌راند، هنگامی است که «خود را مغلوب حالی می‌بیند که از خود اختیاری ندارد و آن حال را شبیه به عطسه و خمیازه‌ای می‌داند که بی اراده بر انسان تحمیل می‌شود، لذا خود را از بیان آن چه در حدّ فهم مخاطب نیست مجبور می‌بیند»:

این همی دانم ولی مستی تن
می‌گشاید بی مراد من دهن

آن چنان کز عطسه و از خامیاز
این دهان گردد به ناخواه تو باز

(دفتر چهارم، ابیات ۹-۳۲۹۸)

از دیگر موارد تفصیل گویی مولوی در حالت مستی، زمانی است که حرف عشق پیش می‌آید و به تبع آن نام شمس تداعی می‌گردد و گوینده از خود بی‌خود می‌شود و بی اختیار به وصف شمس می‌پردازد:

چون قلم اندر نوشتن می‌شافت
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
عقل در شرحش چو خر در گل بغفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی را سایه نشانی می‌دهد
شمس هر دم نور جانی می‌دهد

خود غریبی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقی ست او را آمس نیست
شمس در خارج اگر چه هست فرد
می‌توان هم مثل او تصویر کرد
شمس جان کاو خارج آمد از اثیر

نبودش در ذهن و در خارج نظیر
در تصور ذات او را گنج کو؟
تا درآید در تصوّر مثل او

چون حدیث روی شمس الدین رسید
شمس چارم آسمان سر در کشید
واجب آید چون که آمد نام او
شرح رمزی گفتن از انعام او...
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست...

فتنه و آشوب و خونریزی مجو
بیش از این از شمس تبریزی مگو

(دفتر اول، از بیت ۱۱۴ به بعد)

و سخن آخر این که «در بعضی احوال وقتی که مولوی می‌کوشد تا رشته‌ی سخن را کوتاه کند جذبه‌ی حسام الدین او را به گفتن وامی دارد»:

هم چنین که من در این زیبا فسون
یا ضیاء الحق حسام الدین کنون
چون که کوتاه می‌کنم من از رشد
او به صد نوعم به گفتن می‌کشد.^۵

(دفتر چهارم، ابیات ۶-۲۰۷۵)

پانویس ها

۱. پورنامداریان، تقی، در سایه‌ی آفتاب، ص ۲۶۲.
۲. دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب «سرّنی» با دقت بی نظیر خود مباحث متنوعی را از مثنوی مولوی استخراج کرده و به بحث گذاشته‌اند. از جمله‌ی این مباحث، انعکاس تأثیر عالم آتقی و باره‌ای از حوادث عصری و احوال شخصی مولوی و هم عصران وی در مثنوی است. در این بحث، استاد اشاراتی را که در مثنوی روشنگر احوال مجالس نظم آن است بسیار دقیق استخراج نموده‌اند. برخی از این اشارات از عوامل مهم اجمال و تفصیل گویی مولوی محسوب می‌شوند. در این
۳. در باره‌ی گفت و گوهای طولانی در مثنوی ر. ک. پورنامداریان، تقی: همان، ص ۲۷۴ به بعد.
۴. فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف، انتشارات زوآر، ص ۳۳۷.
۵. ابیات نقل شده در این مقاله از مقاله‌ی ۴۱ صفحه‌ی ۴۱ مراجعه نمود.